

خرمدینان

و قیام بابك برای احیاء

استقلال ایران

خرمدینان یا بابکیه بنا به گفته ابو منصور
عبدالقاهر بغدادی در کتاب الفرق بین الفرق^۱
خود را به شروین که در دوران جاهلیت
بر آنان حکومت میکرد منسوب میدانستند
و مقام ویرا از لحاظ آراء و عقاید برتر و بالاتر
از پیغمبر اسلام (ص) تصور مینمودند و
میگفتند شروین نسب پادشاهان ایران
میرساند. خرمدینان بدو گروه تقسیم میشوند.
گروه اول مربوط بقبل از اسلام یعنی همدان
مزدکیان و دسته دوم شامل بابکیه و مازیاریه
بودند و این هر دو را محمیره یا سرخ جامگان
میگفتند. بابکیه پیروان بابك خرمدین و
مازیاریه معتقدین مازیار بن قارن بودند.
مورخین و نویسندگان دیگر نیز گفته
مؤلف الفرق بین الفرق را تأیید میکنند و
خرمدینان را دو قسمت میدانند. از آن جمله
محمد بن اسحق بن ندیم در کتاب الفهرست^۲
مینویسد. خرمدینان گروه اول که معروف

۱- ترجمه دانشمند محترم آقای دکتر محمد جواد مشکور استاد دانشگاه تهران س ۱۹۲

۱۹۳

۲- الفهرست ترجمه آقای رضا تجدد س ۱۹۲ - ۱۹۳

به محمره بودند در دامنه جبال واقع بین ارمنستان و آذربایجان و دیلم و همدان و دینور و اصفهان و اهواز بسر میبردند و بمزدك اعتقاد داشتند. اینان از استبداد و ظلم و ستم دوری می جستند و نسبت بهم نوع خود مهربان بودند و بآدم کشی و آزار این و آن دست نمی آلودند. اما گروه دوم راپیروان بسابك مینامیدند. این جماعت از قتل نفوس و تصرف اموال دیگران خودداری نمی کردند.

خواجه نظام الملک طوسی وزیر باتدبیر سلطان ملک شاه سلجوقی که در تسنن تعصب شدید داشت و نسبت به باطنیان عناد و دشمنی فراوان میورزید نهضت خرمدینان و باطنیان (اسمعیلیه) را بایکدیگر آمیخته و پیوسته میدانست. وی در این مورد در کتاب سیاست نامه^۱ میگوید: «بهر وقت که خرمدینان خروج کرده اند باطنیان با ایشان یکی شده اند و ایشان را قوت داده و هر گاه که باطنیان خروج کنند خرمدینان با ایشان یکی شوند و بتن و مال ایشان را قوت دهند که اصل هر دو مذهب در فساد دین بمعنی یکیست».

ابو مسلم خراسانی که امویان را بر انداخت و عباسیان را بجای آنان بخلافت نشاند و عاقبت در نتیجه خدعه و تزویر دست نشاندگان و بر کشیدگان خویش جان خود را از دست داد مورد ستایش و نیایش خرمدینان بود. پس از قتل ابو مسلم خرمدینان طبرستان که میگفتند: «ابو مسلم زنده است ماملك بستانیم و بدو باز دهیم»^۲ سرانجام تحت لوای **ابوالغرا** پسر ابو مسلم درآمدند و تا ری پیش رفتند چون خبر نهضت این جماعت به **المهدی خلیفه عباسی** رسید دستور داد جمیع حکام و ولایه اطراف و اکناف طبرستان بمساعدت **عمر بن العلاء** سردار عرب بشتابند. **عمر بن العلاء** خرمدینان طبرستان را از پای در آورد. این اولین دفعه ای است که در تاریخ گفتگو از نهضت خرمدینان بمیان می آید. بار دوم هنگامیکه **هارون الرشید** در خراسان بود بنا بگفته خواجه نظام الملک خرمدینان ترمدین و **سماپله** و **فابك** (اصفهان) وری و همدان و دشت بیه و کمره قیام کردند و عده آنان بصد هزار تن رسید. هارون دو تن از سرداران خود

۱- سیاست نامه ص ۲۹۰ نسخه میوبرت دارك

۲- سیاست نامه ص ۲۹۱ همان نسخه

عبداله بن مالك و ابودلف عجلي را مامور رفع غائله خرمدينان كرد و باين ترتيب جمع كثيرى از اين فرقه كشته شدند و زنان و فرزندان ايشان باسارت درآمدند. اما اين كشتار را خرمدينان اصفهان بسال ۲۱۸ موقعيكه **مأمون** بجنك **روميان** رفته بود و در آن سفر جنگى بدروء حيات گفت جبران كردند. باين معنى كه **علي بن مزدك** رئيس خرمدينان اصفهان از غيبت ابودلف عجلي والى اصفهان استفاده كرد و با بيست هزار سوار بر محل كره تاخت و **معقل** برادر ابودلف را شكست عظيم داد و عده زيادى از قواى اورا مقتول و اسير نمود و مال بسيار بدست آورد و به آذربايجان رفت و با كسان خويش ببابك پيوست.

نويسندگان و مورخين اسلامى چه آنهايىكه معاصر بابك

عقايد

و خرمدينان بودند و چه آن عده اى كه احوال و اخبار

خرمدينان

اين جماعت را در قرون بعد از آن تاريخ، نقل و ثبت

كرده اند هيچكدام در حق آنان طريق مهر و محبت نپيچوده اند و پيوسته بعلت تعصب شديد در مذهب و فقدان روح آزادى و آزادگى بعناد و دشمنى نسبت بايشان گرويده اند و در موقع بحث در آراء و عقايد خرمدينان از راه راست و حقيقت منحرف شده اند و بابك را كه جزا حياء استقلال ايران و کوتاه كردن دست دشمنان اين آب و خاك از گريبان مردم اين سامان، آرزوئى نداشت عنصرى پليد و آلوده بفساد و گمراهى و ضلالت جلوه گر ساخته اند. بنا بر اين قضاوت مورخينى اين چنين راجع ببابك نميتواند متكى و مبتنى به حقيقت باشد. از بين اين جماعت بعضى مانند **ابن نديم مؤلف الفهرست** و **مظهر بن طاهر المقدسى** در **البدء و التاريخ** ميانه روى و اعتدال را در قضاوت مراعات كرده و اگر چه خرمدينان را بزشتى ياد نموده اند لاقلاً از ذكر محاسن اخلاقى ايشان خوددارى نكرده اند. ما در اينجا مختصرى از آنچه را كه مورخين مغرض نوشته اند ميآوريم و قول کوتاه مقدسى را نيز بر آن ميافزائيم. مورخين مزبور خرمدينان را معتقد بشناسخ و حلول ميدانند. مقدسى در اين مورد چنين گويد: «خرميه و فرق مختلف آن اعتقاد به رستاخيز دارند

و میگویند جسم مردم در روز قیامت تغییر مییابد و جمیع پیغمبران با وجود مذاهب مختلفی که آورده اند و شریعتهای متفاوت بروح واحد ارتباط مییابند و هیچگاه وحی انقطاع نمیپذیرد.^۱ **ابومنصور عبدالقاهر بغدادی** در کتاب الفرق بین الفرق^۲ در تأیید اعتقاد خرمدینان بحلول و تناسخ چنین میآورد: خرمیه میگفتند پیغمبران پی در پی میآیند و آنان را آخری نیست و همین مؤلف از قول شافعی میگوید زرتشتیان (مجوس) بچهار طبقه زروانیان و مسخیان و به آفریدیان و خرمدینان تقسیم میشوند. **محمد بن عبدالکریم شهرستانی** در الملل والنحل^۳ در خصوص اعتقاد خرمدینان بتناسخ و حلول چنین میآورد: اما مسخیه گویند نور در محوضه نوریه متمحض بود بعضی مسخ پذیرفت و بظلمت متبدل شد و طایفه خرمدینیه بدو اصل قائلند و ایشان را بتناسخ و حلول میل است و باحکام و حلال و حرام قائل نیستند. ابن ندیم^۴ معتقد است که خرمدینان از کشتن و ربودن و تصرف اموال غیر و جنگ و نزاع و بریدن بینی و گوش و اعضای دیگر بدن این و آن ابا و نداشتند و بمزدك و دین او معتقد بودند و استفاده از لذایذ زندگی و شهوترانی و خوردن و نوشیدن بحد کمال و آمیزش بایکدیگر را آئین خود میدانستند. اما استبداد رأی نداشتند و گرد ظلم و ستم نمیگشتند و از آزار مردم و قتل نفس خودداری مینمودند و در میهمان نوازی انگشت نما بودند. صاحب کتاب البدء و التاریخ در حق این طایفه چنین گوید: خرمدینان بجمع پیروان مذاهب دیگر احترام میگذاشتند و مذهب خود را مخفی میکردند و خونریزی را بخلاف آیین خود میدانستند مگر آنکه خلافتی به بینند و ناگزیر دست به کشتار زنند. در بزرگداشت **ابو مسلم خراسانی** میکوشیدند و به **ابو جعفر علی** که ویرا بقتل رسانده بود لعن میفرستادند و از **مهدی بن فیروز** از اولاد **فاطمه** دختر **ابو مسلم خراسانی** طرفداری میکردند و ائمه دین را محترم میشماردند و در احکام دین به آنان مراجعه مینمودند. دین خرمدینان متکی بدو اصل نور و ظلمت بود و به آنچه از آن لذت میبردند روی میآوردند.

علل اشتهار

مورخین راجع باشتهار این قوم بخرمدینان اقوال
مختلف آورده‌اند.

این جماعت بخرمدینان

بعضی معتقدند مزدك زنی داشت بنام خرمه و چون
مزدك مرد، خرمه پیروان همسر خویش را جمع آورد و شروع بانشار عقاید او کرد.
بهمین مناسبت پیروان بابك که خود را مروج عقاید مزدك میدانستند معروف
بخرمدینان شدند. خواجه نظام‌الملک در این مورد گوید: «چنان بود که
زن مزدك خرمه بنت فاده بگریخته بود از مداین بادو کس وبه رستاق ری
افتاده و مردم را بمذهب شوهر میخواند تا باز خلقی در مذهب او آمدند»^۱

برخی دیگر میگویند که بعلت اشتغال معتقدین آیین بابك بعیش و عشرت
و گذراندن اوقات خود بخوشی و خرمی بخرمدینان اشتهار یافتند.

گروهی دیگر اعتقاد دارند که چون محل تولد بابك، خرم یکی از
دهات نزدیک اردبیل بود بدان اعتبار پیروان بابك بخود نام خرمدینان
را نهادند و گویا این وجه از وجوه دیگر بیشتر با حقیقت قرین باشد.

ابتدای کار
بابك

پدر بابك از مردم مدائن بود و بشغل روغن فروشی

مشتغل. وی بآذربایجان آمد و در قصبه بلال آباد

اقامت گزید و همچنان بر روغن فروشی مشغول بود.

سپس در آن محل با زنی که از يك چشم کور بود ازدواج کرد. بابك نتیجه
این ازدواج است. چندی بگذشت که پدر بابك در جبال سبلان بدست گروهی
از مخالفان خود بقتل رسید. از آن پس مادر بابك جهت امرار معاش بشیردادن
بچه‌های دیگران روزگار میگذراند. چون بابك بسن ده رسید بشبانی مشغول
شد و مدتی نزد شبل بن منقی ازدی در بلوك سراة آذربایجان بکاوچرانی
پرداخت سپس بتبریز رفت و دو سال تمام نزد محمد بن رواد ازدی بسربرد.
چون هیجده ساله شد نزد مادرش برگشت.

مقارن آن احوال دو تن بنام جاودان بن شهرک (سهرک) و ابو عمران
در کوهستان بند (بدین) بر سر ریاست خرمدینان آن ناحیه با یکدیگر در

جنگ و نزاع بودند. چندی نگذشت که جاودان با احتشام و اغنام خود به زنجان رفت و پس از فروش آنها راه بند را درپیش گرفت. امابعلت برف و سرمای شدید ضمن راه ببلال آباد رفت و درخانه مادر بابك پیموده کرد. در مدت قلیلی که در آنجا بسربرد بافرزند این زن یعنی بابك آشنا شد و آثار فراست و کیاست در او پدیدار دید و ویرا بماه‌ی پنجاه درهم جهت رسیدگی باحتشام خوداجیر کرد و او را باخود به بند برد.

منازعات بین جاودان و ابوعمران رقیب وی آغاز گردید و در جنگی که بین آن دو اتفاق افتاد باوجود آنکه ابوعمران کشته شد جاودان نیز زخمی برداشت که سه روز بعد بر اثر آن بدرود حیات گفت. زن جاودان که سرو سری با بابك داشت روز بعد از مرگ جاودان پیروان او را جمع آورد و بآنان گفت جاودان قبل از مرگ چنین دستور داد: «من امشب میمیرم و روح از کالبد من بیرون شود ببدن بابك درآید و همباز روح او گردد و او خود را و شما را بچنان پایه‌ای بلند کند که کسی بآن نرسیده و پس از این هم نخواهد رسید و او مالک زمین گردد و سرکشان را از پای درآورد و آیین مزدك را بر گرداند و ذلیلان شمارا عزیز و افتادگان شمارا سربلند سازد.»^۱

پیروان جاودان گفته زن او را باور کردند و سرپااعت وی درآوردند. صاحب‌الفهرست راجع باین امر و ازدواج زن جاودان با بابك، چنین گوید:

سپس آن زن امر کرد گاوی بیاورند و بکشند و پوستش را در آورده و بر زمین پهن کنند و بر آن پوست لگن بزرگی پر از شراب بپهند و نان را تکه تکه کرده به‌ور آن لگن گذارند. سپس یکایک آنانرا پیش خوانند و گفت پایت را روی این پوست بگذار و تکه نانی را بردار و در شراب فروبرده و آن را خورده و بگو: ایمان آوردم بتوای روح بابك همچنانکه به روح جاودان ایمان داشتم. سپس دست بابك را بگیر و بر او کرنش نموده و آن را ببوس. همه باینکار درآمدند تا هفتکامیکه خوداکی تهیه شد و بدستود آن زن خوداکی و شراب را پیش آوردند و او باروی کشاده بابك را کنار خود نشاند و پس از آنکه هر کدام سه

جام شراب بسر کشید او یک شاخهٔ ریحان ببابک داد که اذدستش گرفته و باینکار میانشان زناشویی برقرار گردید. سپس همه بپای ایستاده و بهردو کرنش نمودند که نشانهٔ رضایت باین ازدواج بوده^۱

از آن پس کار بابک بالائی گرفت و پیوسته بر عدهٔ پیروانش افزوده میشد و متجاوز از بیست سال (۲۰۱-۲۲۳) در راه احیاء استقلال ایران با مأمون و معتصم خلفای عباسی جنگید و جمع کثیری از سپاهیان بغداد را از میان برد و سرداران معتبر مسلمین را کشت؛ مسلمین نقاطی را که بابک در آنجا با سرداران اسلام محاربه کرده است بلاد بابک میگویند. مرکز عدهٔ بابک قلعهٔ مستحکم بند بود که بنابر گفتهٔ یاقوت در معجم البلدان بین آذربایجان و آران قرار داشت.

جنگهای بابک وافشین

شرح محاربات بابک خرمدین و افشین را ابن الاثیر از مورخین دیگر اسلامی بهتر و جامعتر نوشته است و بهمین ملاحظه قسمت مهم گفتهٔ او را در این مورد از جلد پنجم کتاب تاریخ الکامل بفارسی بر میگردانیم:

و بابک معروف به صاحب‌البدن در سال ۲۰۱ بساتفاق اصحاب جاویدان سهل نهضت کرد و مدعی شد روح جاویدان در او حلول کرده و جاویدان زنده است. خرم بمعنی فرج و کشایش آمده است. بابک خرمدین زرتشتی بود و اعتقاد بتناسخ و حلول داشت و میگفت ارواح توسط حیوانات بد دیگران انتقال مییابند. بابک در دوران بیست سالهٔ قیام خویش بر ضد خلفای عباسی چندین بار سپاهیان عظیم بغداد را شکست داد و عدهٔ کثیری را بقتل رساند و معاصر با مأمون و معتصم خلفای آل عباس بود. معتصم که بر اثر گرفتار بابک ناراضی و ناراحت بود جوایس چند به بلاد بابک فرستاد و اطلاعاتی راجع بوضع جغرافیائی و راههای آن نواحی و شیوهٔ جنگ بابک و کسان وی بدست آورد. سپس ابوسعید محمد بن یوسف یکی از سرداران خود را با جمعی کثیر از لشکریان بآذربایجان فرستاد و او را مأمور کرد استحکامات و قلاعی را که بابک بین اردبیل و زنجان

خراب کرده بود بنا کند و در هر يك از آن استحکامات و قلاع، جمعی را جهت محافظت راه‌هایی که بآذربیل منتهی می‌گردد بکمارد. ابوسعید نیز طبق این دستور رفتار کرد. بابک و کسان وی عادت داشتند هر وقت قوای از دربار خلافت بآذربایجان میرسید از همان بدو ورود آنان بخطه مزبور ضمن راه بمسلمین شبیخون می‌زدند و باین ترتیب عده فراوانی از سپاهیان ایشان را از میان می‌بردند. اما این بار بعلمت بنای قلاع و استحکامات و پیش‌بینی معتمد خلیفه مسلمین، ابوسعید ضمن راه بسیاری از خرم‌دینان را که قصد حمله بسپاهیان وی را داشتند بقتل رساند و جمع کثیری را نیز باسارت درآورد و اسرا و سرکشتگان را بخدمت معتمد فرستاد. این شکست اولین شکستی بود که از طرف مسلمین بقوای بابک وارد آمد. ابوسعید بعد از آنکه اوامر خلیفه را راجع به تعمیر راهها و استحکامات بانجام رساند با کسان خویش بمحل خش فرود آمده و خنده‌هایی تعبیه کرد. از طرف دیگر **هشتم غنوی** یکی دیگر از سرداران خلیفه باجمعی از قوای ده **ارشقی** شد و وی نیز در آنجا استحکاماتی بنا نهاد، مقارن آن احوال (۲۲۰ هجری) **حیدربن کاوس** ملقب به **افشین** از طرف معتمد مأمور رفع غائله بابک و عازم آذربایجان شد و محل **برزند** را محسوس خود قرار داد و بضبط راهها و استحکامات بین برزند و آذربیل اقدام کرد و در همان اوان سردار دیگری از طرف افشین موسوم به **علویه الاعور** قلعه نهر را که مشرف بر آذربیل بود تصرف نمود. جمیع سرداران که ذکر کردیم تحت امر افشین بودند و این سرداران مأموریت داشتند که بمحض بدست آوردن اطلاعاتی راجع ببابک و کسان او افشین را آگاه سازند. با این تشکیلات مرتب افشین امیدوار بود که این بار بتواند بر بابک دست یابد. معتمد همواره با افشین و سرداران دیگر خود در آذربایجان در تماس بود و از پیشرفت کار آنها آگاه و چون مقدمات را از هر حیث برای حمله ببابک مهیا دید، یکی دیگر از سرداران خود را بنام **بقاء الکبیر** با سپاهیان فراوان و آذوقه و مایحتاج وجیره و مواجب سربازان بآذربایجان فرستاد.

بابک که توسط کسان خویش نگران اوضاع و احوال بود از ورود بقاء و سپاهیان او بآذربیل اطلاع یافت و خواست قبل از

آنکه بقاء آذوقه و مایحتاج لشکریان را با افشین تحویل دهد قافله آنان را تاراج کند. از طرف دیگر جواسیس افشین نیز ویرا بر قصد بابک اطلاع دادند و افشین نامه‌ای به بقاء نوشت و در آن دستور داد آنچه را همراه دارد، بقلعه نهر برد و در آنجا تحت مراقبت علویة الاحور قرار دهد و هر وقت قلعه مزبور را در مخاطره تجاوز بابک دید اموال و آذوقه را بار دبیل برگرداند. بابک بر این قصد آگاهی یافت و بقاء طبق دستور افشین رفتار کرد. مقارن آن زمان افشین لشکریان خود را از برزند امر بحرکت داد و در خارج خندقهایی که ابوسعید در محل خش کنده بود فرود آمد و صبح آن روز دستور داد که سپاهیان در سکوت مطلق بسر برند و از نواختن طبل و شیور خودداری کنند، در عوض در حرکت سرعت بسیار بکار برند و راه قلعه نهر را در پیش گیرند. بابک که بوسیله فرستادگان خود بر قصد افشین و سرداران او اطلاع یافته بود با لشکریانی عظیم بجانب قلعه نهر اند و موقعی که خواستند آذوقه و اموال را که خلیفه جهت افشین فرستاده بود از قلعه نهر بمحلی که هیشم در آنجا اردو زده بود حمل کنند بابک بر آن فافله زد و جمع کثیری را کشت و اموال و رخوت بسیار بدست آورد و علویة الاحور و والی شهر نیز در معرکه بقتل رسید و بیدقهای چند از مسلمین بدست خرمدینان افتاد و فقط جمع قلیلی از آن قافله توانست فرار کند.

در همین موقع افشین و سپاهیان او که نمی دانستند صاحب نهر در کجا اردو زده است در همان نزدیکی توقف کردند و هیشم نیز که از محل اردوگاه علویة الاحور اطلاع نداشت در جای دیگر فرار گرفت و در همانجا بر غارت قافله نهر توسط بابک اطلاع یافت و دانست که بقیة السیف قوا و علویة الاحور به جانب قلعه ارشق رفته است پس راه آن ناحیه را در پیش گرفت و دو نفر را خدمت افشین و ابوسعید فرستاد و شرح واقعه را با اطلاع آنها رساند. هیشم وارد قلعه ارشق شد و بسابک در تعقیب وی در خاوج آن محل فرود آمد و به هیشم پیغام داد که دست از جدال بردارد و قلعه را تخلیه کند. چون هیشم این پیشنهاد را نپذیرفت جنگ بین طرفین شروع شد و در آن میان افشین رسید و بابک شکست خورد و به موغان فرار کرد و افشین به بوزند برگشت. چون بابک به موغان رسید کسانی به بد فرستاد و سپاهیان کومکی خواست و چون این جمع رسیدند به

اتفاق ایشان از موغان خارج شد و بجانب آن شهر رهسپار گردید و ضمناً اسپهبدانی باطراف فرستاد تا قوافل و باروبنه مسلمین را بزنند و ایشان را از لحاظ آذوقه در مضیقه قرار دهند. این امر باعث شد که لشکریان افشین دچار قحط و غلاء گردند بنابراین افشین مکتوبی بحاکم مراغه نوشت تا آذوقه جهت سپاه وی بفرستد و حاکم مراغه باروبنه عظیمی که قریب یک هزار رأس گاو و دو آب فراوان و انواع و اقسام خوراک و پوشاک با آن بود جهت افشین فرستاد. ولی کسان بابک این قافله را زدند و عساکر افشین بیش از پیش دچار ذمت و قحطی شدند و افشین نامه‌ای دیگر بوالی شیروان نوشت وی آذوقه فراوان فرستاد که این بار بقاء آنرا همراهی میکرد و بابک نتوانست بر آن دست یابد و مسلمین پس از چندی قحطی و گرسنگی مرفه الحال شدند و افشین چون نوروز سال ۲۲۱ فرا رسید آن آذوقه و خوراک و پوشاک را بین لشکریان تقسیم کرد و دستور تجهیز قوا داد و کسی را پیش بقاء فرستاد که عساکر خود را بمحل **هشتاد سر** انتقال دهد و در خندق‌هایی که **محمد بن حمید** حفر کرده بود برقرار سازد. افشین چون از امور مربوط بنظم سپاهیان خویش فراغت یافت از برزند بیرون آمد و ابوسمید نیز بامر وی غش را ترک گفت و بمحل **درو** نزدیک هشتاد سر رسید و افشین در همین ناحیه بدویوست و امر بحفر خندق‌هایی چند داد. بین درود و بند محل اقامت بابک بیش از شش میل مسافت نبود. بقاء برخلاف امر افشین در هشتاد سر نماند و پس از آنکه آن محل را دور زد بقریه‌ای در خارج بند رفت و آنجا را محل اردوی خود قرار داد سپس هزار نفر از کسان خود را جهت تهیه آذوقه و علوفه باطراف فرستاد و در آن حال جمعی از عساکر بابک برعهده مزبور تاختمند و بسیاری از آنها را کشتند و اسرا می‌چند گرفتند. بقاء که این بدید بخندق‌هایی که محمد حمید کنده بود برگشت و دو تن نزد افشین فرستاد و او را از موقوف اطلاع داد و ضمناً مدد خواست. افشین لشکریانی را تحت فرماندهی جمعی از رجال سپاه خود از آنجمله **فضل و احمد ابن الخلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح الاور** بمساعدت وی گسیل داشت. در آن سال زمستان بسیار سخت بود و برف و باران فراوان میبارید و مسلمین از این لحاظ در رنج و تعب بودند. چون بقاء بطرف هشتاد سر رفت بابک به تعقیب او پرداخت و جمع کثیری از سپاهیان و

بزرگان همراه او از آنجمله **ابن جدیدان** را اسیر و عدهٔ بیشمارى را مانند **جناح السكرى** و ابن جوشن كشت، در این جنگ **فضل بن كاوس** برادر افشین بسختى مجروح شد و بقاء ناگزير با بقیة السیف فرار کرد و افشین دستور داد به **مراغه** رود تا آنكه جهت وى قواى امدادى فرستد و در فصل بهار بتجدید مجاربه پردازد.

در اواخر سال ۲۲۱ **طرخان**، یکی از اصحاب بابك كه از وى اجازه رفتن بدهی ازدهات مراغه جهت دیدن اقوام خویش گرفته بود، بدست **اسحق بن ابراهیم** یکی از کسان بقاء افتاد و بقتل رسید و بقاء سراو را نزد افشین فرستاد.

چون زمستان سخت سال ۲۲۱ خاتمه یافت و بهار ۲۲۲ فرا رسید افشین با لشکریان خویش به محل **کلان رود (نهر - الکبیر)** رفت و نزدیک آن خندقاً و استحکامات بنانهاد. مقارن آن احوال معتصم خلیفه **جعفر الخياط** را با سپاهی عظیم بکومك افشین فرستاد و افشین نامه‌ای بابوسعید نوشت و او را دعوت بحرکت از برزند و آمدن به کلان رود کرد. بین برزند و کلان رود سه میل راه بود. چون پنج روز از اقامت افشین در کلان رود گذشت بوی خبر رسید كه آذین یکی از سرداران بابك عیال و فرزندان و خویشان خود را خواسته است كه در بند بدو پیوندند. بنابراین **ظفر بن العلاء السعدی** را دستور داد با جمعی از سپاهیان براین قافله بتازند و نكذارند كسان آذین بوی ملحق شوند. ظفر نیز طبق دستور رفتار و عیال و فرزندان آذین را اسیر کرد. چون این خبر بآذین رسید در مدد رهایی كسان خود برآمد و افشین كه میترسید مبادا كسان آذین غفلهٔ براو بتازند جمعی را بر ارتفاعات **جبال بند** گماشت تا او را با حرکت علام مخصوصی از آمدن سپاهیان آذین و بابك اطلاع دهند. با این حال آذین خود را به تنگه‌ای كه نزدیک کلان رود بود رساند و موقعی كه جمعی از مسلمین باتفاق **مظفر بن كیدر** از آن تنگه میگذشتند برایشان تاخت و عده‌ای را بقتل رساند و افشین ابوسعید را بکومك او فرستاد و وى **ظفر بن العلاء** را كه عیال و بعضی از فرزندان آذین را بآنجا می‌رساند نجات داد. در همان سال بلشکریان خود دستور حرکت بجانب قلمهٔ بند مسكن بابك داد و این لشکریان شبها راه می‌پیمودند و روزها استراحت میکردند و عساقبت بمحل

روزالروژ رسیدند و افشین آنجا را مقر سپاهیان خود قرار داد و در مدت ده روز در محل مزبور خندق‌هایی بنا نهاد. ولی غالباً کسان بابک تا نزدیکی خندق‌ها می‌آمدند و مسلمین را شیخون میزدند و افشین از کمین گاه بابک و کسان او اطلاعی نداشت. بنابراین برای آنکه کار محاصره را بر بابک تنگ گیرد به ابوسمیه و جعفرالغیاث و احمد بن خللیل بن هشام سه تن از سرداران خود دستور داد از سه طریق بجانب نقاط مرتفع کوهستانی بند پیش روند و خود در استحکامات روزالروژ باقی ماند و جعفرالغیاث در مقابل یکی از دروازه‌های بند با جمعی از کسان بابک مقابل شد و هزارتن از ایشان را اسیر کرد و چون کمین گاه بابک را کشف کردند مسلمین از ارتفاعات کوه‌ها شروع به پرتاب سنگ بر روی کسان او نمودند و مقارن آن احوال سه سردار مزبور خود را به تپه‌ای که آذین باهمراهان خویش بر آن قرار گرفته بود رساندند و جنگ سختی بین طرفین در گرفت و آذین شکست خورد و لشکریان خلیفه وارد بند شدند و قصور بابک را محاصره کردند. هفتصد تن از کسان بابک در آن قصرها مانده بودند که مردانه می‌جنگیدند ولی عاقبت غلبه با مسلمین شد و به زن و فرزندان بابک دست یافتند و چون شب فرارسید افشین بمحل خود در روزالروژ برگشت. در آن میان بابک با کسان خویش خود را به بند رساند و آنچه از وجوه نقد و آذوقه داشت برداشت و فرار کرد و صبح روز بعد وقتی که افشین جهت آتش زدن قصور بابک به بند برگشت اثری از نفایس و اشیاء گرانبهای آنجا ندید.

عاقبت کار
بابک

چون افشین بر فرار بابک اطلاع یافت مکاتبی بحکام ارمنستان نوشت تا بهر نحویکه ممکن است او را دستگیر و مقید سازند. بابک با پانزده تن از کسان خود بمحلی مشجر نزدیک سرحد آذربایجان و ارمنستان رفت و چندی در آنجا مخفی میزیست. جواسیس افشین بر آن محل پی بردند. منتهی انبوهی و فراوانی جنگل مانع از دست یافتن بر بابک میشد.

میگویند روزی بابک یکی از همراهان خود را جهت تهیه آذوقه به بیرون جنگل فرستاد و در موقع خرید مایحتاج خود ویرا شناختند. سهل بن سبط

(سنباد) والی آن ناحیه را خبر دادند - سهل باجمعی از ملازمان خویش نزد بابک رفت و او را دعوت بقلعه خود کرد و بابک فریب ویرا خورد و بدانجا رفت. ولی قبل از ورود بآن قلعه برادر خود **عبداله** را جهت جمع آوری سپاه بقلعه **اصطفانوس** فرستاد. ضمناً سهل نیز کسی را خدمت افشین گسیل داشت و ویرا از حضور بابک در قلعه خویش آگاه ساخت. افشین ابوسعید را با جمعی از لشکریان بجانب قلعه سهل روانه کرد. سهل در آغاز امر تا رسیدن کسان افشین با بابک با احترام تمام رفتار می کرد. ولی چون لشکریان و سرداران او بآن نزدیکی رسیدند و وی از این مسأله آگاه شد طبق گفته ابن الاثیر روزی بابک را بعنوان شکار از قلعه بیرون برد و ضمن شکار ابوسعید و کسان وی او را گرفتند و با همراهانش نزد افشین بردند.

در کتاب **مجمل التواریخ والقصص** شرح مزبور بطریق ذیل آمده است: «آخر کار بابک گرفتار شد بر دست او، و حیلت کردن سهل بن سمباط بر قلعه خویش و بابک را بعد از گریختن از قلعه (مقصود قلعه بذاست) آنجا نگاهداشتن و امید دادن و این سهل از دهقانان بود. افشین کس فرستاد و (ابن سمباط) بابک را بصید بیرون آورد تا سپاه او را بگیرند.»

مورخین دیگر از آن جمله صاحب **حبیب السیر** و مؤلف **روضة الصفا** شرح گرفتاری و اسارت بابک را بطریقی دیگر ذکر کرده اند و میگویند چون ابن سمباط بابک را فریفت و بقصر خود دعوت کرد بر سر یک خوان با او بغذا خوردن نشست و بابک را از این امر شگفت آمد و گفت شایسته تو نیست که با من در یکجا صرف طعام کنی. سمباط چون این پر خاش و درشتی دید آهنگری آورد و دست و پای بابک را مقید ساخت و کسی را نزد افشین فرستاد و پیغام داد بابک اسیر و مقید است، کسانیرا جهت بردن وی روانه کن. افشین نیز چهار هزار سوار جهت آوردن بابک نزد ابن سمباط فرستاد. اما گفته ابن الاثیر بنظر صحیح تر می آید و چنانکه اشاره شد بابک و ابن سمباط با اتفاق کسان افشین نزد وی رفتند و افشین در حق ابن سمباط ملاطفت تمام کرد و در مقابل این خدمت هال بسیاری باو بخشید و مکتوبی به عیسی ابن یونس والی قلعه **اصطفانوس** فرستاد تا

عبداله برادر بابك را مقید نزد او بفرستد و عیسی نیز طبق این دستور رفتار کرد.

ورود بابك در برزند و اردوگاه افشین در ماه شوال ۲۲۲ اتفاق افتاد. افشین در ماه صفر ۲۲۳ با اتفاق بابك و برادرش عبداله راه سامره را در پیش گرفت تا خدمت معتصم خلیفه رسد.

چون افشین به سامره نزدیک شد معتصم جمعی از بزرگان و امراء دربار را در مقابل خدمتی که کرده بود باستقبال وی فرستاد و افشین با اتفاق همراهان خویش با جاه و جلال تمام وارد شدند و روز بعد معتصم دستور داد بابك را بر فیلی و عبداله را بر شتری سوار کنند و در شهر بگردانند تا مردم ایشان را از نزدیک ببینند سپس امر کرد دست و پای بابك را از مفصل جدا سازند و بعد از آن گردنش را قطع کنند. میگویند چون يك دست بابك قطع شد با دست دیگر مقداری خون بر چهره خویش مالید و حضار علت آن حرکت را از او پرسیدند. گفت فکر کردم مبادا رنگ چهره من زرد بشود و مردم آنرا حمل بر ترس و جزع نمایند.

چون کار کشتن بابك به پایان رسید جسد او را در سامره بدر آویختند و سرش را با برادر او عبداله به بغداد فرستادند و والی آن شهر اسحق بن ابراهیم، نسبت به عبداله همان معامله را کرد که با بابك انجام داده بودند (۲۲۳). از خلال آنچه گفته شد بخوبی آشکار میشود که بابك خرم دین عناد و عداوت شگفت انگیزی با عنصر عرب میورزید و این امر آبشخوری جز سودای استقلال ایران و احیاء مجد و عظمت این سامان نداشت. بابك با قیام خود راه را برای استقلال طلبی امثال طاهر ذوالیمینین و یعقوب لیث و مرداو بیج بن زیار هموار کرد.

پایان